

مسافر تاکسی، آهسته روی شونه‌ی راننده زد، چون می‌خواست ازش یه سوال بپرسه...
راننده جیغ زد، کنترل ماشین رو از دست داد...
نزدیک بود که بزنه به یه اتوبوس...
از جدول کنار خیابون رفت بالا...
نزدیک بود که چپ کنه... اما کنار یه مغازه توی پیاده رو متوقف شد...

برای چند ثانیه هیچ حرفی بین راننده و مسافر رد و بدل نشد...
سکوت سنگینی حکم فرما بود،
تا این که راننده رو به مسافر کرد و گفت: هی مرد! دیگه هیچ وقت این کار رو تکرار نکن... من رو
تا سر حد مرگ ترسوندی!
مسافر عذرخواهی کرد و گفت: من نمی‌دونستم که یه ضربه‌ی کوچولو آنقدر تو رو می‌ترسونه!
راننده جواب داد: واقعا تقصیر تو نیست... امروز اولین روزیه که به عنوان یه راننده‌ی تاکسی دارم
کار می‌کنم... آخه من ۲۵ سال راننده‌ی ماشین جنازه کش بودم!...